



دردمند

«هنوز کودک بود که پدر را از دست داد، اما حضور تأثیر گذار او آن قدر بود که شاکله شخصیت وی را شکل داد، به گونه‌ای که حتی لحن و تأکیدی که روی کلمات دارد، بسیار به او شبیه است. همان آرمانها و دغدغه‌ها را دارد و پدر برایش حضوری زنده، راهت‌ما و موجب سرافرازی پایدار است.»

«شهید نامجو در قامت یک پدر (۲)» در گفت و شنود
شاهد یاران با دکتر ناصر نامجو فرزند شهید

پدر، عمود خیمه نه تنها خانواده که تمام فامیل بود...

چند ساله بودید که پدرتان شهید شدند؟

پنج سال و نیم.

در حال حاضر چه می‌کنید؟

دانشجوی سال آخر پزشکی هستم.

اولین خاطرات شما از پدرتان چه هستند؟

من آنچه را که از ایشان به یاد دارم در حد فهم و درایت یک کودک پنج ساله است. مخصوصاً آخرین سال حیانتشان که ایشان را خیلی کم می‌دیدیم. می‌دانید که پدرم نماینده حضرت امام (ره) در شورای عالی دفاع بودند و لذا باید از نزدیک در جریان جنگ قرار می‌گرفتند و برای امام گزارش می‌فرستادند. حتی یک بار که ایشان برای تجهیز و تدارک چند سفر به خارج رفتند، حتی فرصت نکردند به تهران بیایند و مستقیماً از فرودگاه به منطقه رفتند. ایشان گاهی تلفن می‌زدند و من یک صدای خسته را که غالباً با سرفه‌های خشک و صدای تیر و انفجار همراه بود آن هم به مدت ده بیست ثانیه می‌شنیدم.

با این همه مشغله، چگونه با فرزندان نشان ارتباط برقرار می‌کردند؟ حضور فیزیکی پدر و مادر، مهم است، ولی از آن مهم‌تر حضور معنوی و به ویژه تأثیرگذاری آنهاست. پدرم حکم عمود خیمه نه تنها خانواده که کل فامیل را داشتند، بنابراین لحظاتی را که در کنار ما بودند، آن گونه که باید و شاید تأثیرشان را گذاشتند.

فکر می‌کنید چرا این‌طور بود؟

چون حرف و عمل پدرم یکی بود. پدر زیاد اهل نصیحت نبودند، ولی رفتارشان نمونه و الگوی کاملی برای همه ما بود. یادم هست پدر هندوانه خیلی دوست داشتند و هر وقت می‌خریدند و می‌آوردند، مرا صدا می‌زدند که کوچک‌تره‌ایش را بردارم و تلاش کنم و ببرم و به این ترتیب به من یاد دادند که در امور خانه در حد توان خودم مسئولیت به عهده بگیرم.

ویژگی‌های پدرتان چه بود؟

جدی، آرام، کم حرف، و از همه مهم‌تر با محبت.

با محبت یعنی چه؟

یعنی که با آن همه مشغله و گرفتاری برای هریک از ما وقت می‌گذاشتند.

با شما بازی می‌کردند؟

خیلی زیاد.

چه بازی‌ای؟

ما یک میز فلزی کنار حال داشتیم که روی آن پارچه‌ای کشیده بودیم. پدرم روی آن میز کار می‌کردند. قرارگاه من هم زیر میز بود!

با چه کسی می‌جنگیدید؟

نمی‌جنگیدم، طبابت می‌کردم.

چه طوری؟

برای خودم دفتر و دستک و مهری داشتیم و یک کیف بزرگ سیاه مثل کیف پزشکان، آنجا نسخه می‌نوشتیم و طبابت را تمرین می‌کردم. نسخه‌ها را چه کسی می‌پیچید؟

زندگی پدر من بعد از وزارت بسیار ساده‌تر از قبل شد و از وزارت پدرم، آنچه که نصیب ما شد، نگرانی برای سلامتی ایشان، ندیدنشان برای مدت‌های طولانی و خستگی و کار شدید ایشان بود، در حالی که متأسفانه بعدها مشاهده شد که برخی از مسئولین، بهره‌برداری از شغل و موقعیت را حق خود و خانواده‌شان تلقی کردند

پدرم. ایشان موظف بود نسخه‌های مرا ببینند و اگر تأیید می‌کرد، آنها را می‌پیچید.

دیگر چه بازیهایی می‌کردید؟

پدر به قدری کار می‌کردند که وقتی به خانه می‌رسیدند، عملاً رمقی برایشان نمی‌ماند. ایشان می‌آمدند و مشغول روزنامه خوان که می‌شدند، من از شانه‌هایشان بالا می‌رفتم و با گوشه‌هایشان بازی می‌کردم. گاهی اوقات مادرم اشاره می‌کردند «که ناصر! بیا پایین. پدرت از زور خستگی، خوابش برده.» یکی از شیرین‌ترین خاطرات

من، این جور الفت‌ها با پدرم است.

از کار زیاد و نظم ایشان بگویند.

پدرم بسیار با تدبیر و درایت بودند. ایشان به دانشگاه افسری عشق می‌ورزیدند و سرنوشت تک تک دانشگاه‌ها و ارتقای سطح علمی آنها برایشان بسیار مهم بود، به طوری که حتی روزهای جمعه و تعطیل هم سه چهار ساعت وقت می‌گذاشتند و به امور آنجا می‌رسیدند. می‌توانم بگویم که دغدغه پدر، بعد از خانواده، دانشگاه افسری بود. این موضوع به قدری برای ایشان اهمیت داشت که حتی در مواقعی هم که آنجا نبودند، با بی‌سیم در جریان امور قرار داشتند و تصمیماتی را می‌گرفتند. در دانشگاه هم که بودند، در اتاقشان باز بود و همه می‌توانستند راحت بیایند و بروند و ایشان واقعاً برای همه وقت می‌گذاشتند و برای دانشجویها پدری می‌کردند.

شما را هم با خود می‌بردند؟

گاهی اوقات با ایشان می‌رفتم و چیزهایی که از رفتار ایشان با بقیه به یادم ماند و بعدها سعی کردم رعایت کنم، مربوط به همان لحظات و ساعات اندک، اما تأثیرگذار است.

موردی را به یاد می‌آورید؟

بله. پدرم از مجلس رأی اعتماد گرفته و عکسشان را در روزنامه‌ها انداخته بودند. من چهار سال داشتم. روزنامه را برداشتم و جلوی عکس پدرم، گل و پرده نقاشی کردم، اما برای بقیه ریش و سیبیل گذاشتم. پدر با قاطعیت تمام مرا دعوا کردند و گفتند نباید کسی را مسخره کنم. یادم هست که به شدت ترسیدم و غصه خوردم. ولی این کار تمام شد!

بله. از آن به بعد هرگز به خودم اجازه ندادم به کسی بخندم. به نظر شما دینداری پدرتان در چه اعمالی جلوه می‌کرد؟

انسان دیندار همه اعمال و گفتار حول این محور تنظیم می‌شود و به دلیل اخلاص، تأثیر خود را می‌گذارد. از نظر اجرای شعائر و آداب دینی، تا پدرم زنده بودند هر وقت فرصتی دست می‌داد، با آن که من و خواهرم خیلی کوچک بودیم، اما پدر جلوی می‌ایستادند و ما به ایشان اقتدا می‌کردیم و نماز جماعت می‌خواندیم. در مورد نماز جمعه، هرگز به یاد ندارم که پدرم نماز جمعه را ترک کرده باشند، مگر بنا به ضرورتی که نمی‌شد آن را تغییر داد.

رفتار ایشان با پدر و مادر و خواهر و برادرها چگونه بود؟ من از پدر بزرگ و مادر بزرگم چیزی به یاد ندارم، ولی سه خواهر و برادر



تا پدرم زنده بودند هر وقت فرصتی دست می‌داد، با آن که من و خواهرم خیلی کوچک بودیم، اما پدر جلو می‌ایستادند و ما به ایشان اقتدا می‌کردیم و نماز جماعت می‌خواندیم

بود که در آنجا را می‌بندد و پدرم را توبیخ کرده بود، با این همه پدرم از اصول خود دست برنداشتند. دانشجویان، کلاس پدر را خیلی دوست داشتند. ایشان عادت داشتند آخر کلاس بمانند و درباره دین و اخلاق صحبت کنند و درس به قدری برای دانشجویان شیرین بود که از کلاس خارج نمی‌شدند و پای صحبت ایشان می‌نشستند. به نظر شما تفاوت اصلی پدر شما و سایر شهدای دولت شهید رجایی با مسئولین بعدی در چیست؟

پدر من و بسیاری از این شهدای بزرگوار که اشاره کردید، مجموعه عجیبی از ویژگی‌های ارزشمند بودند. پدرم به تخصص در حد بالا بسیار اهمیت می‌دادند و از سوی دیگر ایمان، اعتقاد، وفاداری، عشق به مردم و دردمندی برای آنها را عمیقاً پذیرفته بودند. این افراد مجموعه‌ای از علم و تخصص، دیدناری به مفهوم حقیقی کلمه و نه در حد شعار، ساده‌زیستی و بی‌اعتنایی به مقام و شهرت و مادیات بودند و از همه مهم‌تر این که حرف و عملشان یکی بود، صادق بودند و به همین دلیل از شجاعت بی‌ظنیری برخوردار بودند. آیا شما از این گونه خصلت‌های پدر بهره برده اید؟

سعی می‌کنم لحظه‌ای هدف را از جلوی چشمم دور نگه ندارم. هدف شما چیست؟

رفع مشکل جامعه هدف.

جامعه هدف شما از دردمندترین گروه‌هاست. چگونه با این همه درد کنار می‌آید؟

سعی می‌کنم مثل پدرم برخورد عقلانی با مسائل داشته باشم و زود احساساتی نشوم. سعی می‌کنم عینک ساده‌زیستی پدرم را همیشه به چشم داشته باشم و مشکلات مردم را مشکل خود بدانم. فکر می‌کنید چرا شما و خواهر و برادرتان بر خلاف بسیاری از همسن و ساله‌ایان هنوز به این چیزها فکر می‌کنید؟

لطف خدا و نان حالایی که پدرمان به ما دادند و زحمات طاق‌فرسایی که مادرم به جان خریدند. بارها پیش آمده که به دلیل موقعیت اجتماعی و شغلی در معرض این قرار گرفته‌ام که از رانت‌های مختلف استفاده کنم و نکرده‌ام.

فکر می‌کنید چرا این بلا سرتان آمده؟

(می‌خندد) خون پدر بدجوری دست و پای فرزندان را بسته است. واقعاً خون این قدر مهم است؟

بی‌تردید نان حلال و شیوه و سلوک پدر و مادر، مهم‌ترین نقش را در تربیت فرزند دارد. پدر و مادر من انصافاً خیلی پاک و طیب و طاهر زندگی کردند. زندگی پدر من بعد از وزارت بسیار ساده‌تر از قبل شد و از وزارت پدرم، آنچه که نصیب ما شد، نگرانی برای سلامتی ایشان، ندیدنشان برای منتهای طولانی و خستگی و کار شدید ایشان بود، در حالی که متأسفانه بعدها مشاهده شد که برخی از مسئولین، بهره‌برداری از شغل و موقعیت را حق خود و خانواده‌شان تلقی کردند.

و نه خودشان چیزی دیدند و نه فرزندان. بدیهی است، غیر از این باشد، آن وقت باید به وعده‌های محکم الهی شک کرد. دنیاپرستی و بی‌اعتنایی به درد محرومان، خلاف ناموس خلقت است و بدیهی است که سرانجام خوشی برای افرادی که نسبت به حقوق مسلم مردم توجهی ندارند، نخواهد داشت. شما و خواهرتان بسیار کوچک بودید که پدرتان شهید شدند و برادر کوچکتان هم که پس از شهادت ایشان به دنیا آمدند. امروز هر سه، سواً کسب تخصص‌های بالا، انسانهای متدین و کارآمد هستید. بدیهی است مادر شما در این روند نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند. از ایشان سخن بگویید.

از مادرم هر چه بگویم کم گفته‌ام. مادرم من در یک کلام شیرین واقعی هستند. ایشان زنی فهیم، مدیر و بسیار صبورند که همان قاطعیت و صلابت پدر را با مهر مادری ترکیب کرده‌اند. مادرم هیچ خطائی را نادیده نمی‌گرفتند و در عین حال از روشهای مخرب سرزنش و تهدید استفاده نمی‌کردند. ایشان یکبه و تنها در مقابل سیل مشکلات و نارسانای‌ها سینه سپر کردند.

چگونه؟

بالمثل خدا و شعور و هوش ذاتی سرشار. آیا پدر شما واقعاً حضور ندارند؟

برعکس، ایشان واقعاً حضور دارند. دیگران در اثر مرور زمان پیر و فرتوت و خسته می‌شوند، اما پدر من پس از نزدیک به ربع قرن، همچنان چهل ساله، با نشاط و مصمم در لحظه لحظه زندگی فرزندان، شاگردان و اقوامشان باقی مانده‌اند.

ایشان چگونه به چنین شأنی دست پیدا کرده‌اند؟

به خاطر اخلاص، ویژگی‌های الهی و انسانی پیوسته پایدارند و تمامی کسانی که حامل این ویژگی‌ها هستند، جاودانه می‌مانند. پدر از کودکی انسان باصفا و ساده‌ای بوده‌اند. شیده‌ام که در کودکی مکرر و مؤذن مسجد بوده و به قدری پاک و بی‌آلایش بوده‌اند که بعضی‌ها برای برآورده شدن حاجاتشان می‌گفتند نذر این سید و غالباً هم جواب می‌گرفتند. تلاش شبانه‌روزی و دعای پدر و مادر، ضامن سلامت نفس و پایمردی پدر بوده است. ایشان پشتکار عجیبی داشته، به طوری که یکی از همشهری‌هایشان می‌گوید اهل کجا بودند؟

بندر انزلی... ایشان می‌گوید درس هر دوی ما خیلی خوب بود. پاییز بود و هوا بسیار سرد. داشتیم می‌رقتم خانه که دیدم موسی کنار خیابان ایستاده و در حالی که زاکت بسیار کهنه‌ای بر تن دارد، شیرینی می‌فروشد. گفتم، «سید! مگر فردا امتحان نداریم؟» برگشت و گفت، «مگر شب امتحان نباید کار کرد؟» پدرم معاش خانواده را تأمین می‌کردند و در عین حال ناراضان همیشه عالی بود.

شما چه؟ شب امتحان کار می‌کنید؟

همین هفته گذشته بود که شب امتحان تا صبح کشیک داشتم.

و سخن آخر؟

به عنوان سخن آخر، می‌خواهم چند ویژگی را به طور مشخص در پدرم و شهدای دولت عشق مرور کنم.

× علم و آگاهی، تخصص بالا و علم واقعی و معرفت و آگاهی حقیقی سبب شده بود که این شهدا، کارهایشان را بر اساس برنامه‌های علمی و دقیق پیش ببرند و در حداقل زمان و با کم‌ترین هزینه، بهترین نتایج را بگیرند.

× نظم و انضباط و شعور اجتماعی، بزرگ‌ترین رمز پیشرفت است و باید در این زمینه به شکلی جدی و گسترده و فوری، فرهنگ‌سازی شود.

× بنیاد بالا و وسعت اندیشه و خودباوری، راهی است که می‌تواند کشور را از چالش‌های گوناگون، سرفراز بیرون آورد. پدرم آزادسازی قدس را آرمان خود قرار داده بودند و بدیهی است که پیروزی‌های دیگر زیر مجموعه این آرمان بلند قرار می‌گیرند.

من صمیمانه آرزو می‌کنم بتوانم روش و منش ایشان را که مبتنی بر نظم و انضباط، تخصص بالا، دین‌داری حقیقی و تلاش و پشتکار مخلصانه و هدفمندی و خدمت به خلق خداست، در پیش بگیرم، هر چند می‌دانم که در این راه، دشواری‌های فراوانی فراروی نسل ما قرار دارند. مشکلاتی که هر روز پیچیده‌تر می‌شوند و لذا به آگاهی، تخصص، هوشیاری، توجه و مخصوصاً ایمان و توکل بیشتری نیاز داریم.

پدرم او را مثل بی‌تی پرستیدند و به تفکر او اعتماد مطلق داشتند. حرف پدرم در خانواده و فامیل، حجت بود و بی‌آنکه قصد اسطوره‌سازی داشته باشم، می‌خواهم بگویم که پدرم با تلاش و ممارست، تبدیل به شخصیت جامع‌الاطراف شده بودند. از خلوت و عبادت‌های پنهان ایشان نکته‌ای را به یاد دارید؟

من در همان عالم کودکی، می‌دیدم که ایشان در دعاهايشان دائماً شهادت را آرزو می‌کنند. من البته آن روزها تصویری از شهادت و مخصوصاً آرزوی آن نداشتم، ولی پدر به قدری در اعمالشان مخلص بودند که همه ما باور کرده بودیم که شهید به وجه الله نظر می‌کند و شهادت او سرفرازی یک فرد آرمانگراست.

دغدغه‌های اصلی پدرتان چه بوده است؟

غیر از سرنوشت و برنامه‌های دانشگاه افسری و وقتی که پدرم برای تعلیم و تربیت دانشجویانش می‌گذاشتند، خدمت به خلق و زندگی پایین‌تر از مردم متوسط، روش ایشان بود. پدرم دائماً این دغدغه را داشتند که باید برای معیشت مردم کاری کرد و مثلاً برای کسانی که در وزارت دفاع کار می‌کنند شرایط بهتری را فراهم آورد. یاد هست فصل پاییز و هوا سرد بود. یکی از افراد تحت فرماندهی پدرم در جبهه بودم. پدرم دو سه تا پیت نفت را در صندوق همان فولکس قورباغه‌ای معروفشان گذاشتند و دم در خانه او رفتند و پیت‌ها را تحویل دادند و پرسیدند که کم و کسری دارند یا نه. به اعتقاد من یکی از نشانه‌های عمده دینداری، انفاق و رسیدگی به مردم است. با توجه به این که دانشجویان می‌توانستند به دفتر پدرم بروند و راحت حرفشان را بزنند، صدای پدرم را از یاد نمی‌برم که به لحظی قاطع و محکم و در عین حال مهربان به آنها می‌گفتند، «سرکار دانشجو! مرخصی و کمک هزینه سرچایش، اما باید درس ات را بخوانی. بدون تلاش و زحمت، نمره بی‌نمره!»

سخنگیر بودند؟

عادل بودند. پدر دلشان نمی‌خواست کسی بدون تلاش، بهره‌ای را که حق است، ببرد.

با توجه به اینکه پدرتان در برنامه آموزشی دانشگاه افسری، غیر از دروس نظامی، درس‌هایی چون تحلیل تاریخ و احکام و مبانی دینی را هم قرار داده بودند، ما حاصل کار را چگونه می‌بینید؟

پدرم به هدف و برنامه‌ریزی برای دستیابی به آن بسیار اهمیت می‌دادند، به همین دلیل معتقد بودند دانشجویان افسری سواً این که تخصص‌های نظامی مسلط هستند، باید بدانند که چرا باید بجنگند و هدف از این امر چیست، یعنی در واقع باید مجهز به آرمان و اندیشه‌آزشمندی باشند و در خدمت هدف والائی قرار بگیرند. نه این که صرفاً به دلیل نظامی بودن، کورکورانه دستورات را اجرا کنند، به همین دلیل بهترین فرماندهان و اندیشمندترین آنها، جزو شاگردان پدر هستند. خیلی‌ها می‌گفتند نامجو دانشگاه افسری را تبدیل به فیضیه کرده. حتی یک بار بنی صدر با لحن زنده‌ای گفته

